

شرعیت حکم حکومتی

مجید بابایی*

تأیید: ۹۰/۱۱/۲۴

دریافت: ۹۰/۶/۱۹

چکیده

حکم در لغت، دارای معانی زیادی از قبیل منع، علم و قضاوت می‌باشد. اما معنای آن در ترکیب «حکم حکومتی»، همان تصمیماتی است که حاکم شرع - به منظور اداره جامعه و رسیدن به مصالح مردم در زمینه‌های مختلف قضایی، سیاسی، نظامی، احکام جزایی و غیره - صادر می‌کند. چنین حکمی؛ خواه از پیامبر ﷺ، یا امام ﷺ و یا فقیه صادر شود، مانند حکم الهی که از جانب خداوند متعال صادر می‌شود، شرعی است و آثار و لوازم شرعی دارد. در این مقاله با ادله‌ای همچون آیه «افتراء» و آیه «اطيعوا الله» و غیره این ادعا را اثبات خواهیم کرد. بعضی از علما، مانند علامه طباطبایی، حکم حکومتی را مطلقاً - خواه از پیامبر ﷺ، یا امام ﷺ و یا ولی فقیه صادر شود - شرعی ندانسته‌اند؛ اما به نظر می‌رسد این ادعا قابل قبول نبوده و مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

واژگان کلیدی

حکم، حکم حکومتی، حکم شرعی، امام، فقیه

* عضو هیأت علمی پژوهشگاه اندیشه سیاسی اسلام.

سخن از شرعی بودن حکم حکومتی، یکی از مباحث مهم و پرفایده‌ای است که می‌توان آن را مورد بررسی قرار داد. در این تحقیق، در صدد آنیم که این موضوع را به‌طور مفصل به بحث بکشانیم. از این رو، در ابتدا به‌طور خلاصه، معنای لغوی حکم و خصوص معنای اصطلاحی حکم حکومتی را ذکر کرده و بعد از آن برخی از ادله‌ای را که در این بحث، مورد استناد قرار می‌گیرد ارائه داده و در پایان نیز، بحث به ذکر شبهات و نقد آنها اختصاص پیدا خواهد کرد.

معنای لغوی حکم

مهمترین معانی حکم در لغت از قرار زیر است:

۱. منع کردن؛
۲. علم و فهم؛
۳. قضاوت به عدل (ابن فارس، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۹۱).

معنای اصطلاحی حکم

واژه حکم در علوم مختلفی مانند: منطق، فلسفه، اصول فقه، حقوق و فقه به کار رفته است و در هر یک از آنها دارای معنای خاص اصطلاحی می‌باشد، اما اگر بخواهیم به‌طور تفصیلی به همه آنها بپردازیم، از هدف اصلی خود دور خواهیم شد. در عین حال، بررسی اجمالی هر یک نیز کافی نخواهد بود؛ زیرا ابهاماتی که در تعریف اصطلاحی حکم در علوم مختلف وجود دارد را نمی‌توان با بیان مختصر و اجمالی برطرف کرد، لذا بهتر است مستقیماً به تعریف حکم حکومتی بپردازیم.

معنای حکم حکومتی

قبل از تعریف حکم حکومتی، توجه به چند نکته، ضروری است:

۱. حکم حکومتی، واژه‌ای متداول در کلمات فقها نبوده و در کتب فقهی؛ خصوصاً عربی نمی‌توان نشانی از آن پیدا کرد، مگر یک عبارت - تا آنجایی که نگارنده تتبع کرده است - که مربوط به مرحوم آیه‌الله مرعشی نجفی در کتاب «القول الرشید فی الاجتهاد و

التقليد»^۲ است (مرعشی نجفی، بی تا، ج ۱، ص ۱۲۷). آنچه که در کتب فقهی عربی آمده که مترادف با حکم حکومتی است، واژه حکم ولایی است که متأسفانه از این واژه نیز تعریفی ارائه نشده است؛ اگر چه از مطالبی که درباره آن بیان شده، می توان تعریفی به دست آورد.

۲. تعاریف رسیده از فقها؛ مانند تعریف مرحوم شهید اول، تعریف مرحوم صاحب جواهر و دیگران که ظاهراً قابل انطباق بر حکم حکومتی است، به جهت جامع نبودن، دقیق نبوده و دارای نقص می باشند، لذا در ابتدا از ذکر تعاریف فقها در این باره خودداری کرده و ترجیح می دهیم، تعریفی که آن را کامل و جامع می دانیم، ارائه داده و بعد به ذکر تعاریف فقها پرداخته تا خود به خود، نقص آنها معلوم گردد.

تعریف حکم حکومتی

حکم حکومتی به تصمیمات و فرمانهایی گفته می شود که حاکم اسلامی با توجه به مصلحت جامعه در زمینه های زیر، صادر می کند:

(الف) حکم حاکم در مورد اجرای احکام جزایی اسلام؛ مانند حدود، قصاص و دیات.

(ب) حکم حاکم در مورد اموری که مربوط به مسائل سیاسی و حکومتی می شود؛ مانند نصب و عزل مسؤولین کشور و حکم به قطع رابطه با بعضی کشورها و ایجاد رابطه با بعضی دیگر.

(ج) حکم حاکم در جهت عمران و آبادی کشور؛ مثل احداث راه و تعریض خیابانها که در مواردی منجر به تخریب مساجد و خانه های مردم می شود.

(د) حکم حاکم در امور نظامی؛ مثل اجبار جوانان به گذراندن خدمت سربازی و جلوگیری از داشتن سلاح جنگی، نسبت به عموم مردم.

(ه) حکم حاکم در امور قضایی، برای از بین بردن نزاعها و کشمکشها و رسیدن افراد به حقوق مشروع خود.

(و) حکم حاکم برای از بین بردن مفاسد و جلوگیری از جمیع منکرات اجتماعی؛ مانند عدم استفاده از ماهواره.

(ز) حکم حاکم در امور اقتصادی؛ مثل منع از اخراج کالاهای اساسی از کشور اسلامی، گرفتن مالیات، حکم به تعزیر مُحتکر و اموری از این قبیل که در حفظ نظام اقتصادی دخالت دارند.

اما تعریفی که از فقها در این باره رسیده است، از قرار زیر است:

۱. مرحوم شهید اول در بیان فرق بین حکم و فتوا می‌فرمایند: «حکم، صدور دستوراتی که از قبیل اطلاق (مانند آزادی زندانی و مانند حکم به حرّ آزاد) بودن شخصی که دیگری او را بنده و عبد خود گرفته است) و یا از قبیل الزام (مثل اینکه پرداختن مالی را بر کسی واجب کند) در مسائل اجتهادی و غیر اجتهادی که دو نفر بر سر امور معیشتی و دنیوی - و نه بر سر امور عبادی و اخروی - با هم دعوا و کشمکش دارند، می‌باشد» (شهید اول، بی تا، ج ۱، ص ۳۲۰).

۲. مرحوم صاحب جواهر نیز در این رابطه می‌فرمایند: «حکم، عبارت است از دستور اجرای حکمی که از ناحیه حاکم شرع بیان شده، نه از ناحیه خداوند؛ خواه اجرای حکم تکلیفی (مانند اجرای حدود یا وجوب نماز جمعه) باشد، یا وضعی (مانند بطلان معامله با بعضی از کفار) که موضوعشان یک امر جزئی خاص است» (نجفی، ۱۳۹۸ق، ج ۴، ص ۳۲۰).

۳. مرحوم علامه طباطبایی در این رابطه می‌فرمایند: «احکام حکومتی، تصمیماتی هستند که ولی امر در سایه قوانین شریعت و رعایت موافقت آنها به حسب مصلحت وقت، اتخاذ می‌کند و طبق آنها مقرراتی وضع نموده و به موقع به اجرا درمی‌آورد» (طباطبایی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۶۴).

با توجه به ذکر موارد حکم حکومتی که در تعریف مورد قبول آمده است، معلوم می‌گردد که تعاریف دیگر، ناقص بوده و همه موارد ولایت حاکم شرع (ولی امر) را دربر نمی‌گیرد.

شرعی بودن حکم حکومتی

یکی از مباحث مهم قابل طرح، درباره حکم حکومتی این است که آیا اساساً چنین حکمی، شرعی است؟ برای روشن شدن این موضوع، باید چند مسأله را مورد بررسی قرار دهیم، این مسائل عبارتند از:

الف) مراد از حکم شرعی چیست؟

ب) اگر حکم حکومتی، شرعی است، چه ادله‌ای برای اثبات آن می‌توان ذکر کرد؟

ج) شبهاتی که درباره شرعی بودن حکم حکومتی وجود دارد یا ممکن است به ذهن

خطور کند را چگونه می‌توان برطرف کرد؟

حکم شرعی

حکم شرعی، واژه‌ای مرکب است که بر نسبت حکم به شرع، دلالت دارد. به تعبیر دیگر، واژه «حکم شرعی»، بر یک سلسله الزامات و قوانینی که از طریق شرع به دست آمده، اطلاق می‌شود. مراد از طریق شرع در این عبارت، خداوند تبارک و تعالی می‌باشد؛ یعنی حکمی، شرعی است که بتوان آن را به خدا نسبت داد. اما سؤال مهمی که در این باره وجود دارد، این است که نحوه انتساب حکم به خداوند باید چگونه باشد؟ آیا ضرورت دارد که نحوه نسبت حکم به خدا، صدوری باشد؛ یعنی خداوند، صادرکننده بی‌واسطه حکم باشد، یا اینکه در شرعی بودن حکم، همین بس که بتوان حکم را به خدا نسبت داد؟ اگر چه حکم، مستقیماً از جانب خداوند متعال صادر نشده باشد و از کسی مثل پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که خدا او را حاکم اسلامی قرار داده است، صادر شده باشد. به تعبیر واضح‌تر در شرعی بودن حکم، وجود خداوند، نقش اساسی را ایفا می‌کند؛ اما همو می‌تواند به دو صورت، نقش ایفا کند: الف) به عنوان صادرکننده حکم؛ ب) به عنوان اعتباردهنده به حکمی که از سوی غیر او صادر شده است. از این رو، حاکمیت بخشیدن خدا به انسان، یکی از راه‌های پی‌بردن به نقش دوم خداست. بنابراین، جعل حاکمیت از سوی خداوند، لوازم زیر را به دنبال خواهد داشت:

۱. اعتباربخشیدن به حکم حاکم؛ ۲. صحت نسبت دادن حکم حاکم به خداوند متعال؛ ۳. شرعی بودن حکم حاکم. هر یک از این لوازم، نتیجه ما قبل خود است.

دلایل شرعی بودن حکم حکومتی

در بحث ادله شرعی بودن حکم حکومتی به دو نکته پرداخته خواهد شد:

۱. ادله اثبات شرعیت حکم حکومتی؛
 ۲. اطلاق واژه شرعی بر حکم حکومتی در کلمات فقها.
- برای اثبات شرعیت حکم حکومتی، می‌توان به دلایل زیر اشاره کرد:
- دلیل اول:** آیه شریفه «قُلْ أَللَّهُ أَدْنَىٰ لَكُمْ أَمَّ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» (یونس (۱۰): ۵۹).

خداوند تبارک و تعالی، خطاب به پیامبر می‌فرماید: «به آنها بگو به من خبر دهید آن

رزق‌هایی که خداوند برای شما فرستاد و شما بخشی از آن را حلال دانستید و بخشی را حرام، آیا در این عمل از خدا اذن داشتید یا اینکه بر خداوند دروغ بسته‌اید؟».

به مقتضای این آیه شریفه، حرمت و حرمت خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها، منوط به اذن خداوند است؛ چرا که حرمت و حرمت غیر مأذون از طرف خدا، هیچ‌گونه حجیت و اثری ندارد. به تعبیر دیگر، شرعی بودن حکم حرمت و حرمت، منوط به اذن خداوند است. این آیه اگر چه در مورد حرمت و حرمت خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها است، اما به نظر می‌رسد حداقل از دو جهت عام است:

۱. شامل احکام شرعی غیر از حرمت و حرمت نیز می‌شود؛ یعنی نه تنها حرمت و حرمت هر چیزی باید به اذن خدا باشد، بلکه سایر احکام دیگر؛ مانند طهارت و نجاست نیز باید به اذن او بیان شود. دلیل این عمومیت، کلمات فقها است؛ مثلاً آنها در بحث «حجیت» می‌گویند: «وقتی از راه دلیلی ثابت شد اماره‌ای حجّت است - مثلاً از آیه نبأ^۳ ثابت شد خبر واحد، حجّت است -، لازمه حجیتش، مأذون بودن آن از طرف خدا و خروج از آیه افتراء^۴ است» (مظفر، ۱۴۱۶ق، ج ۲، ص ۲۳-۲۲). مراد فقها از مأذون بودن و خروج از افتراء، اشاره به آیه «قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» (یونس (۱۰): ۵۹) است؛ یعنی می‌خواهند بگویند: «خداوند به مقتضای آیه فوق، گفته است هر چیزی را من اذن دادم، عمل کردن به آن شرعاً جایز است» و به جهت اینکه حجیت یک اماره از دلیل قطعی ثابت شده است، گویا دلیل حجیت، خود اذن از طرف خداست و از آنجا که حجیت، یک حکم وضعی است و از دایره حرمت و حرمت خارج است در نتیجه، مفاد آیه، هر حکمی؛ اعم از تکلیفی و وضعی را شامل می‌شود.

۲. علاوه بر احکام صادره از سوی خداوند متعال، شامل احکام غیر صادره از جانب خدا نیز می‌شود؛ یعنی ممکن است حکمی مأذون از طرف خدا باشد، اما خود خدا آن را صادر نکرده باشد. دلیل این عمومیت نیز کلمات فقها است؛ مثلاً در بحث حجیت ظواهر می‌گویند: «از آنجا که ظواهر حجّت هستند در نتیجه، باید از مصادیق «ما أَذِنَ اللَّهُ» باشند؛ در حالی که روشن است در مورد حجیت ظواهر، بیانی از جانب خدا نیامده است تا اذن او محسوب شود، بلکه به صرف اینکه خداوند ما را از عمل به ظواهر نهی نکرده، اذن و رضایت او را کشف کرده‌ایم، لذا آن را حجّت شرعی دانستیم.

پس می‌توان نتیجه گرفت که اگر بتوانیم در مورد حکمی، اذن قطعی خدا را کشف کنیم، آن اذن، دلیل بر شرعیت آن حکم خواهد بود؛ اگر چه بیانی از طرف ایشان در خصوص آن حکم وجود نداشته باشد. به نظر می‌رسد یکی از مواردی که می‌توانیم اذن قطعی خدا را در مورد حکمی کشف کنیم، جایی است که حکم به وسیله حاکمی صادر شود که از طرف خداوند، به عنوان حاکم جامعه اسلامی نصب شده باشد؛ زیرا حاکم بودن به معنای حق صدور حکم است و وقتی حاکمیت فردی با اذن از طرف خداوند باشد، صدور حکم او و در نتیجه، خود حکم او، مأذون از طرف خداست و وقتی ثابت شد، حکمی مأذون از طرف خداست، شرعیت حکم اثبات خواهد شد.

در تأیید مطلب فوق می‌توان گفت: احکام حکومتی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صادر کرده، به دستور خداوند، واجب‌الاطاعة است و هیچ مسلمانی، حق تخلف از آن را ندارد. حال چنین احکامی؛ مثل حرمت گوشت الاغ (حرّ عاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۲۴، ص ۱۱۷) به مقتضای حصری که در آیه وجود دارد (طباطبایی، ۱۳۹۳ق، ج ۱۰، ص ۸۵)، یا باید از مصادیق «ما اذن الله» باشد؛ یعنی شرعی باشد و یا از مصادیق افتراء و دروغ بر خدا، اما با توجه به بطلان فرض دوم، می‌توان نتیجه گرفت که حکم حکومتی پیامبر، شرعی است؛ زیرا حکمی که افتراء و دروغ است، هرگز وجوب اطاعت به آن تعلق نمی‌گیرد. اما دلیل وجوب اطاعت از حکم پیامبر، آیاتی از قبیل آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...» (نساء: ۴) و آیه «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»^۵ (احزاب: ۳۳)، می‌باشد.

به همین بیان، می‌توان اثبات کرد که احکام حکومتی صادر شده از امامان معصوم عليهم السلام نیز داخل در «ما اذن الله» هستند؛ یعنی شرعی‌اند؛ زیرا چنین احکامی مانند احکام رسول الله، وجوب اطاعت دارند و از مصادیق افتراء نخواهند بود و دلیل واجب‌الاطاعة بودن آنها، آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» است.

بنابراین، از آنجا که طبق نظریه ولایت مطلقه، فقیه در مسائل اجتماعی، همه اختیاراتی را که برای معصومین وجود دارد، داراست. در نتیجه، احکام حکومتی او نیز باید از مصادیق «ما اذن الله» باشد؛ یعنی شرعی هستند؛ زیرا فقیه نیز مانند

معصومین علیهم السلام واجب الاطاعة است. لذا در بعضی از روایات آمده است: «اگر کسی از فقیه در احکام حکومتی نافرمانی کند، موجب نافرمانی از امام معصوم و در نتیجه، موجب نافرمانی خدا خواهد شد» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۱۶۷).

دلیل دوم: آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء: ۴: ۵۹). چگونگی اثبات دلالت این آیه بر شرعی بودن حکم حکومتی، نیاز به چند مقدمه دارد:

۱. مراد ما از حکم حکومتی، تنها احکامی نیست که از سوی ولی فقیه صادر می شود، بلکه - به طریق اولی - شامل احکام صادرشده از جانب پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام هم می شود.

۲. همان گونه که معلوم است، کلمه «اطعیوا» در آیه، تکرار شده است. علت این تکرار در آیه شریفه، نشانه تأکید نیست؛ یعنی دو کلمه دارای یک معنا نیستند، بلکه معنای اطاعت خدا با معنای اطاعت رسول فرق دارد. اطاعت خدا به معنای انجام دادن فرامینی است که از طرف خدا نازل شده و از طریق وحی به پیامبر رسیده است، اما اطاعت رسول، به معنای اطاعت از احکامی است که خود ایشان، صادر کرده اند؛ به تعبیر دیگر، اطاعت از احکام حکومتی است - یا حداقل حکم حکومتی از مصادیق بارز احکام رسول است - و الا برای رسیدن به تأکید، نیازی به تکرار کلمه «اطعیوا» نبود (طباطبایی، ۱۳۹۳ق، ج ۴، ص ۳۸۸).

۳. همان گونه که اطاعت از فرامین الهی در آیه به طور مطلق بیان شده است، اطاعت از دستورات رسول الله نیز مطلق است و مقید به چیزی نیست؛ مثلاً نگفته: «اطیعوا الرسول إن حکم بحکم لم یکن مخالفةً لحکم الله»^۶ و از آنجا که خداوند تبارک و تعالی، راضی نیست حکمی مخالف فرامین او صادر شود و از طرف دیگر به طور مطلق گفته است که به دستورات رسول عمل کنید، می توان به چنین نتیجه ای رسید که پیامبر خدا هرگز حکمی مخالف حکم خداوند صادر نمی کند؛ یعنی اگر چه حکم او غیر حکم خدا است، اما خدا راضی به حکم اوست و حکم رسول خدا موافق با حکم خداست (همان، ص ۳۸۹).

از مطالب گفته شده می توان به دو نتیجه قطعی زیر دست یافت:

الف) رسول خدا در احکام خود، معصوم بوده و هیچ گاه اشتباه نمی کند.

ب) احکام حکومتی رسول خدا، شرعی است؛ زیرا حکم او مورد رضایت خدا است و یقیناً می‌توان آن را به خدا نسبت داد؛ یعنی حکم رسول، حکم خداست و حکم منسوب به خدا، شرعی است.

۴. اطاعت از اولی‌الامر؛ مانند اطاعت رسول، مطلق است. در نتیجه، می‌توان گفت: «هم آنها معصومند و هم احکام صادره از سوی آنها، شرعی است».

۵. آنچه باقی می‌ماند، اثبات شرعیت حکم ولی فقیه است. برای اثبات این مسأله، توضیح این مطلب ضروری است که: افرادی در جامعه اسلامی وجود دارند که خداوند به آنها حق حکمرانی داده است؛ مانند پدر، اما از آنجا که این دسته، معصوم نیستند، اطاعت از همه دستورات آنها واجب نیست، بلکه وجوب اطاعت آنها مقید است. خداوند متعال در مورد والدین می‌فرماید:

«وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا» (عنکبوت (۲۹): ۸).

بنابراین، تا زمانی که حکم مخالف شرع، صادر نکنند، اطاعت از آنها واجب است. در مورد ولی فقیه نیز چنین حالتی وجود دارد؛ یعنی وجوب اطاعت از او مقید شده است. برای روشن شدن مسأله، لازم است به ذیل روایت مقبولة عمر بن حنظله توجه کنیم؛ امام صادق علیه السلام در این روایت می‌فرماید: «ينظران الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخفّ بحکم الله و...» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۱۶۷).

همان‌گونه که در این روایت آمده است، وجوب اطاعت از تمام احکام ولی فقیه، لازم نیست؛ بلکه وجوب اطاعت از حکمی واجب است که از مصادیق حکم معصومین (حکّم بحکمنا) باشد. در این روایت آمده است: «کسی که حکم ولی فقیه را قبول نکند، حکم الهی را سبک شمرده است»؛ یعنی حکم ولی فقیه، حکم خداوند قلمداد شده است. پس می‌توان حکم فقیه را به خدا نسبت داد و هر حکمی را بتوان به خدا نسبت داد، شرعی خواهد بود. در نتیجه، حکم حکومتی فقیه نیز شرعی خواهد بود. خلاصه آنکه از طریق آیه و روایت توانستیم حکم سه دسته از افراد را شرعی قلمداد کنیم:

۱. پیامبر؛ ۲. امامان معصوم علیهم السلام؛ ۳. ولی فقیه.

دلیل سوّم؛ شرعی بودن حکم ارشادی

بیان این دلیل نیز مبتنی بر چند مقدمه است:

مقدمه اول: درباره حکم شرعی، تقسیمات متعددی وجود دارد که یکی از آنها، تقسیم حکم، به مولوی و ارشادی است؛ مثلاً وجوب نماز یک حکم مولوی است، اما وجوب اطاعت از فرامین الهی که در آیه ۵۹ سوره نساء آمده، یک حکم ارشادی است. بنابراین، حکم مولوی به حکمی گفته می‌شود که متعلق آن دارای مصلحت یا مفسده‌ای باشد. از لوازم چنین حکمی این است که اطاعت یا تخلف از آن، سبب استحقاق ثواب و عقاب خواهد شد؛ مثل حکم در «صلّوا» و «لا تغصبا» که هر دو وجوب و حرمت مولویند و متعلق آنها؛ یعنی نماز و غضب هر یک دارای مصلحت و مفسده هستند و اطاعت یا سرپیچی از آنها سبب استحقاق ثواب و عقاب خواهد شد. در مقابل، حکم ارشادی به حکمی گفته می‌شود که متعلق آن مصلحت و مفسده ندارد. در نتیجه، بر اطاعت و عصیان آن، ثواب و عقابی مترتب نخواهد شد؛ مانند امر در آیه «اطیعوا الله» که دلالت بر وجوب حکم دارد و متعلق آن اطاعت است. اما اطاعت از خدا، عنوانی نیست که دارای مصلحت و در نتیجه، استحقاق ثوابی را به دنبال داشته باشد، بلکه فقط ارشاد به اطاعت از اوامر و نواهی است که در شریعت اسلام بیان شده و عقل بدون چنین امری، خود به وجوب اطاعت از اوامر و نواهی الهی حکم می‌کند. پس امر اطیعوا، ارشاد و تأکید بر حکم عقل است. نتیجه آنکه امر اطیعوا، ارشادی است؛ هم در ناحیه خداوند و هم در ناحیه رسول الله.

مقدمه دوّم: واضح و روشن است که متعلق حکم در «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» عنوان اطاعت نیست، بلکه مصادیق اطاعت؛ یعنی اوامر و نواهی است که از خدا و رسول صادر می‌شود؛ زیرا اولاً: هرگاه امری از ناحیه خدا، متوجه عنوانی می‌شود، معنایش این است که او از ما می‌خواهد آن عنوان را در مقام عمل، پیاده کنیم و به آن وجود بخشیم و می‌دانیم که لازمه وجودبخشیدن این است که آن عنوان، مصداق خارجی مستقل داشته باشد؛ در حالی که اطاعت، عنوانی نیست که به صورت مستقل وجود پیدا کند. ثانیاً: در مسأله اطاعت، آنچه مصلحت دارد مصادیق اطاعت است، نه عنوان اطاعت. ثالثاً: محذور و استحاله‌ای که در تعلق حکم به معنوّن^۱ وجود دارد در

احکام ارشادی نمی‌آید؛ زیرا صدور این حکم ارشادی از قبیل صدور امر، بعد از وجود تکالیف است.

مقدمه سوّم: وقتی متعلق امر در «اطیعوا» مصادیق شد، مصداق اطیعوا، همان حکم اولی و مولوی است، نه متعلق آنها؛ مثلاً یکی از مصادیق اطیعوا، «اقیموا الصلاة» است، اما باید دقت کرد که وقتی اقیموا الصلاة، به صورت یک قضیه حملیه درآید و گفته شود: الصلاة واجبه؛ دو چیز به وجود می‌آید که عبارتند از خود نماز و وجوب آن. اما آنچه متعلق امر «اطیعوا» است، وجوب است، نه نماز؛ یعنی آنچه باید اطاعت شوند، حکم وجوب و حرمت است، نه متعلق وجوب و حرمت که نماز و شرب خمر باشد. در نتیجه، امر اطیعوا؛ چه در ناحیه خداوند و چه در ناحیه رسول الله و اولی الامر، به احکام تعلق گرفته‌اند.

مقدمه چهارم: وقتی حکم در ناحیه عنوان، شرعی باشد، حکمی که در مصادیق جاری می‌شود نیز شرعی خواهد بود؛ اگر حکم از عنوان به معنوی سرایت کند که البته حکم ارشادی چنین خصوصیتی را داراست.

با توجه به مطالب فوق، اگر امر در آیه «أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را ارشادی گرفته و امر ارشادی را شرعی دانستیم و گفتیم متعلق این امر، اوامر و نواهی خود آنهاست؛ یعنی احکام صادرشده از سوی رسول و اولی الامر را قبول کردیم شرعی بودن حکم در ناحیه عنوان، سبب شرعی بودن حکم در ناحیه معنوی خواهد بود. لذا به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که احکام حکومتی که از ناحیه معصومین عليهم السلام صادر می‌شود، شرعی است.

دلیل چهارم؛ تلازم بین شرعیت ملزوم و لازم

قبل از بررسی تفصیلی، لازم است توضیحی اجمالی درباره این ادعا - تلازم بین شرعیت ملزوم و لازم - داشته باشیم و بعد به بیان موضوع و قلمرو آن و استدلالی که بر این نکته می‌توان ارائه داد، اشاره کنیم.

معنای دلیل این است که اگر حکم شرعی، دارای لوازمی بود، لوازم در شرعیت هم، تابع ملزوم خود می‌باشند.

اما استدلالی که می‌توان برای نکته فوق، ذکر کرد، از این قرار است که هرگاه

خداوند حکمی صادر فرماید، بدون تردید به تمام لوازم این حکم توجه داشته است و فرقی ندارد که این لوازم از نوع بَيْنَ بِالْمَعْنَى الْأَخْصِ باشند یا بَيْنَ بِالْمَعْنَى الْأَعْمِ^۱ و حتی به لازم غیر بَيْنَ نیز توجه دارد؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی، دارای علم نامتناهی است و همه چیز در دایره علم او حاضر و پیداست و چیزی را نمی‌توان یافت که از دایره علمش خارج باشد. معنای جمله فوق این است که وقتی خداوند تبارک و تعالی، حکمی را انشاء کند، چون به تمام لوازم آن علم دارد، پس به همه چیز؛ اعم از ملزوم و لازم توجه دارد. لذا گفته او دارای دو دلالت است: الف) دلالت مطابقی؛ یعنی فهم معنای ملزوم؛ ب) دلالت التزامی؛ یعنی فهم معنای لازم. حال اگر کلام خداوند، بیانگر حکمی از احکام شرعی باشد، لوازم آن حکم، در شرعیت و حجیت، تابع او خواهد بود و معنای چنین سخنی این است که شارع در یک خطاب، هم ملزوم را تشریح کرده است و هم لازم را. در نتیجه، لوازمی که از حکم خدا به دست می‌آید، شرعی خواهند بود؛ زیرا در جعل حکم ملزوم، مورد توجه و نظر تبعی خداوند بوده‌اند. البته باید توجه داشت که یک حکم شرعی می‌تواند دو دسته لازم شرعی داشته باشد:

دسته اول: لوازمی که به واسطه جعل ملزوم، جعل می‌شوند. به این معنا که اگر ملزوم نباشد، لازم تحقق نمی‌خواهد داشت؛ مثلاً وقتی شارع مقدس در آیه نَبَأُ «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» (حجرات ۴۹): ۶، حرمت عمل به قول فاسق را تشریح می‌کند، از این حکم یک لازمی به دست می‌آید که عبارت است از وجوب عمل به قول عادل که خود، یک حکم شرعی است. در این مثال، حکم دوم (حجیت قول عادل) در جعل، وابسته به حکم اول است؛ به طوری که بدون آن تحقق نخواهد داشت و یا اگر خداوند بگوید: «فِي الْغَنَمِ السَّائِمَةُ زَكَاةٌ»؛ برای گوسفندی که در بیابان چرّا می‌کند، زکات است، از خود این حکم، حکم دیگری که لازمه آن است نیز جعل می‌شود و آن اینکه «فِي الْغَنَمِ الْمَعْلُوفَةِ لَيْسَ زَكَاةً»؛ در حیوانی که صاحبش خود، آن را علوفه می‌دهد زکات نیست. در این موارد، هم ملزوم و هم لازم هر دو شرعی هستند.^{۱۰}

دسته دوم؛ لوازمی هستند که از جعل حکم ملزوم به دست نمی‌آیند، بلکه هر دو دارای جعل مستقل هستند؛ منتها یک حکم، موضوع حکم دیگری را به وجود می‌آورد، نه اینکه از حکم اول به دست آید و از آنجا که وقتی موضوع به وجود آمد حکم، تحقق

پیدا می‌کند - چون حکم، معلول وجود موضوع است - ، لذا بین حکم و موضوع، رابطه تلازم وجود دارد؛ یعنی حکمی که موضوع حکم دوم است را ملزوم و حکم دوم را لازم می‌گویند؛ مثلاً در بحث استصحاب آمده است: وقتی در طهارت آبی که قبلاً طاهر بوده شک کنیم، شارع با اعتباربخشیدن به استصحاب، حکم می‌کند که در زمان شک نیز این آب پاک است. از این رو، لازمه شرعی طهارت آب این است که اگر با این آب، شیء نجسی شسته شود، پاک می‌شود؛ اما این لازمه از خود حکم طهارت آب به دست نیامده؛ یعنی انسان هر قدر در معنای قضیه «هذا الماء طاهر»، دقت کند، هیچ‌گاه به این لازمه نمی‌رسد، بلکه این لازمه از دلیل دیگری که می‌گوید «کل نجس اذا غُسل بماء طاهر فهو طاهر» (انصاری، ۱۴۱۹ق، ج ۳، ص ۳۹۶) به دست آمده است؛ منتها دلیلی که اثبات می‌کند آب، طاهر است، موضوع دلیل دوم را ایجاد می‌کند. در نتیجه، حکم شرعی دوم به وجود می‌آید.

فرق بین این دو نوع لازم، در این است که در لازم اول می‌گوییم: لازم از ملزوم، فهمیده می‌شود؛ اما در مورد لازم دوم گفته می‌شود: لازم از ملزوم اول، فهمیده نمی‌شود، بلکه به وجود می‌آید. به تعبیر دیگر، در مورد لازم اول می‌توان به وسیله ملزوم بر فهم لازم استدلال کرد و در مورد لازم دوم می‌توان به وسیله ملزوم بر وجود لازم که از دلیل دیگر فهمیده شده، استدلال کرد، نه بر فهم آن.

با توجه به نکته فوق باید گفت: در صورتی بین لازم و ملزوم در شرعیت، تلازم برقرار است که لازم و ملزوم از نوع اول باشند، نه از نوع دوم؛ یعنی لوازمی که همراه جعل ملزوم از ناحیه خداوند، جعل می‌شود و نشانه‌اش این است که بدون جعل اول، تحقیقی نخواهند داشت. به تعبیر دیگر، موضوع و قلمرو این دلیل، شامل لوازم دسته اول می‌شود، نه دسته دوم.

با توجه به مقدمه فوق، روشن خواهد شد که چرا حکمی که از ناحیه ولی خدا؛ اعم از پیامبر، امام معصوم و فقیه، صادر می‌شود، شرعی است؛ زیرا از لوازم تشریح ولایت و حاکمیت، صدور احکام مورد تأیید خداست؛ یعنی مفاد و لازمه جمله «فانی جعلته حاکماً»، این است که بین مردم حکم کن. بنابراین، خدا با یک بیان، هم ولایت را جعل کرد و هم لوازم آن را و وقتی ولایت، شرعی شد، احکامی که از منشأ ولایت صادر

شرعی بودن حکم حکومتی در لسان فقها

در بین کلمات فقهای سترگ شیعه، عبارات متعددی وجود دارد که به روشنی گویای شرعی بودن حکم حکومتی است. در ادامه به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

۱. یکی از سؤالات مطرح در کتب فقهی این است که آیا ثبوت محجوریت شخصی که از لحاظ مالی ورشکسته شده (مُفلس)، نیازی به حکم حاکم دارد یا نه؟ مرحوم محقق حلی «صاحب الشرائع» در این باره می‌نویسد: «ثبوت محجوریت [مفلس]، نیاز به حکم حاکم دارد» (محقق حلی، ۱۴۰۸ق، ج ۱-۲، ص ۳۹۶). مرحوم شیخ حسین فرطوسی حویزی در تعلیل این حکم می‌گوید: «چون حجر، حکم شرعی است. در نتیجه، نیازمند دلیل شرعی است» (فرطوسی، ۱۴۱۶ق، ص ۱۲۰).

نحوه دلالت این عبارت بر شرعی بودن حکم حاکم، بدین صورت است که مراد فرطوسی از دلیل در این عبارت، حکم حاکم است و مرحوم محقق نیز حکم حاکم را بر اطلاق شرعی، حمل کرده است. در نتیجه، حکم حاکم، شرعی است.

۲. در باب «ایلاء» آمده است: «وقتی شوهری بر ترک وطی (آمیزش) همسرش، قسم یاد می‌کند، باید به مدت چهارماه بر این قسم، صبر کند». حال سؤالی که برای فقها در این باره مطرح شده این است که ابتدای این چهارماه از چه زمانی است؟ مشهور علما می‌گویند: «زمانش از وقتی شروع می‌شود که حاکم، به تحقق ایلاء حکم کرده باشد، وگرنه بدون آن، ابتداء تحقق نمی‌یابد». در استدلال این مسأله آمده است که «ایلاء، حکم شرعی است و [حکم شرعی] متوقف بر حکم حاکم است» (آل عصفور بحرانی، بی‌تا، ج ۱۰، قسم ۲، ص ۵۹). با توجه به اینکه حکم شرعی، جز از راه دلیل شرعی ثابت نمی‌شود (سید مرتضی، ۱۴۰۵ق، ج ۲، ص ۱۴۸)، می‌توان گفت: «حکم حاکم باید شرعی باشد؛ زیرا ایلاء، حکم شرعی است که فقط از راه دلیل شرعی، ثابت می‌شود و آنچه در این مورد وجود دارد، جز حکم حاکم چیز دیگری نیست».

۳. مرحوم علامه حلی در کتاب «مختلف الشیعه» از مرحوم شیخ طوسی نقل می‌کند که اثبات و زوال محجوریت انسان سفیه، منوط به حکم حاکم است و خود ایشان در



تعلیل این مسأله اضافه می‌کند: «البته استدلال ایشان، ناظر به مسأله زوال حجر است»؛ چون «حجر»، حکم شرعی است. در نتیجه، ثبوت و زوال آن فقط از راه دلیل شرعی ممکن است و بدیهی است که مراد از دلیل شرعی، حکم حاکم است. در نتیجه، از این عبارت هم به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که حکم حکومتی، شرعی است (علامه حلی، ۱۴۱۳ق، ج ۵، ص ۴۴۲).

۴. یکی از موارد حکم حکومتی، عزل و نصب‌هایی است که حاکم اسلامی انجام می‌دهد که به این مسأله در تعریف حکم حکومتی اشاره کردیم. با توجه به این نکته، فقها در فقه، بابی را گشوده و در آن باب افرادی را که ولایت شرعی دارند، برشمرده‌اند. طبق این بیان، یکی از کسانی که دارای ولایت شرعی است، امین حاکم اسلامی است؛ یعنی کسی که حاکم شرع به او مسئولیتی داده تا در امری از امور کشوری و لشگری دخل و تصرف نماید؛ چنین کسی ولایت شرعی دارد. حال اگر نصب حاکم از مصادیق حکم حکومتی است و معنای نصب، دادن ولایت به کسی در امری از امور جامعه و مردم است و این نصب و دادن ولایت، شرعی است. لذا قطعاً بعضی از مصادیق حکم حکومتی، شرعی خواهد بود. بنابراین، شرعیت نصب حاکم را فقط از این طریق می‌توان توجیح کرد که خداوند به حاکم شرع در این مسأله اجازه داده است، پس گویا خود خداوند، حکم را صادر کرده است (همو، بی‌تا، ج ۲، ص ۴۷۷).

۵. حضرت امام علیه السلام، وقتی دولت موقت را تعیین کردند درباره آن فرمودند:

این دولتی که تعیین شده است و به ولایت شرعی تعیین شده است، یک حکومت شرعی است، نه فقط حکومت قانونی باشد؛ یعنی حکومت شرعی لازم الاتباع. همه کس واجب است بر او که از این حکومت اتباع کند. نظیر اینکه مالک اشتر را که حضرت امیر علیه السلام می‌فرستاد یک جایی و منصوبش می‌کرد، حاکم واجب الاتباع بود؛ یعنی حاکم الهی بود، حاکم شرعی بود. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، نصب والی یکی از اقسام حکم حکومتی است و حضرت امام، نتیجه این نصب را یک ولایت شرعی می‌داند.

۶. آیه‌الله مؤمن در جواب سؤالی از ایشان، مبنی بر اینکه آیا اوامر حاکم شرع،

شرعی است یا نه؟ می‌فرمایند: «اوامرش شرعی و لازم التبعیة است» (مؤمن قمی، ۱۳۸۴، ص ۲۹۴).

شبهه عدم شرعی بودن حکم حکومتی و جواب آن

شبهاتی که ممکن است در این رابطه، مطرح شود، دو دسته‌اند:

الف) شبهه‌ای که منشأ آن تعریف حکم شرعی است؛ ب) شبهه‌ای که منشأ آن اقوال علما است.

تبیین دسته اول

درباره حکم شرعی، دو تعریف متفاوت وجود دارد که هر دو تعریف، نافی شرعی بودن حکم حکومتی هستند. تعریف اول که حقیقت حکم را خطاب می‌داند، به گونه‌های متفاوتی بیان شده که از باب نمونه به یکی از آنها اشاره می‌کنیم: «الحکم الشرعی هو خطاب الشرع المتعلق بافعال المکلفین اقتضاءً او تخییراً» (شهید اول، بی‌تا، ج ۱، ص ۳۹)؛ یعنی حکم شرعی، همان خطاب شرع است که به افعال انسان مکلف، تعلق می‌گیرد که مفاد آنها یا اقتضاء است که شامل وجوب، حرمت، استحباب و کراهت می‌شود، یا تخییر که شامل اباحه می‌شود.

با توجه به این تعریف، می‌توان دریافت که حکم حکومتی، شرعی نیست؛ زیرا این تعریف، مقوم حکم شرعی را خطاب خداوند می‌داند؛ در حالی که مقوم حکم حکومتی، خطاب حاکم شرع است. در نتیجه، حکم، زمانی شرعی خواهد بود که پای خطاب خداوند در میان باشد و از آنجا که در حکم حکومتی، خطاب از ناحیه بشر بیان می‌شود، چنین حکمی، شرعی نخواهد بود. لذا بعضی از فقها از همین تعریف استفاده کرده و قائل شده‌اند که عبادات صبی (بچه غیر مکلف)، شرعی نیست؛ زیرا عبادتی شرعی است که حکم شرعی به آن تعلق بگیرد. بنابراین، حکم شرعی به افعال مکلفین (بالغین)، تعلق می‌گیرد (میرزای قمی، بی‌تا، ج ۵، ص ۶۹).

تعریف دوم، حقیقت حکم را «اراده و کراهت» دانسته و آن را چنین تعریف کرده است: «حقیقة الحکم هی الارادة و الکراهة القائمتان بنفس المولی» (آملی، ۱۴۰۶ق، ج ۶، ص ۲۷۵).

از این تعریف نیز می‌توان فهمید که حکم حکومتی، شرعی نیست؛ زیرا مرحوم

میرزاهاشم آملی در این تعریف در صدد تعریف حقیقت حکم به معنای عام است؛ یعنی آنچه حقیقت حکم را بیان می‌کند خود اراده و کراهت است منتها شرعی و غیر شرعی بودن حکم به این بستگی دارد که مولی چه کسی باشد؛ اگر مولی بشر باشد حکم، غیر شرعی است. اما اگر مولی، خداوند باشد حکم، شرعی خواهد بود. به تعبیر دیگر، این تعریف در صدد بیان حقیقت حکم است، نه بیان حکم شرعی؛ چون شرعی بودن حکم را مولی تعیین می‌کند. طبق این بیان، حکم شرعی، این چنین تعریف می‌شود: «الحکم الشرعی هی الارادة و الکراهة القائمتان بالشارع او بالله». اما طبق این تعریف هم حکم حکومتی، شرعی نیست؛ زیرا حکم شرعی، اراده و کراهت خداست؛ در حالی که حکم حکومتی، اراده و کراهت غیر خدا (حاکم شرع) است.

بررسی اشکال

تعاریفی که در آنها از حکم شرعی به «خطاب» تعبیر شده دو دسته‌اند که نمونه تعریف دسته اول، چنین است: «الحکم هو خطاب الشرع المتعلق بافعال المکلفین اقتضاءً او تخییراً» و نمونه تعریف دسته دوم، چنین است: «الحکم الشرعی هو خطاب الله المتعلق بافعال المکلفین اقتضاءً او تخییراً».

برای جواب به این اشکال، لازم است این دو تعریف را مورد نقد و بررسی قرار دهیم تا به خوبی مشخص شود که اساساً چنین اشکالی در این مسأله، جایگاهی ندارد. اما در مورد تعریف اول؛ یعنی «الحکم هو خطاب الشرع المتعلق بافعال المکلفین اقتضاءً او تخییراً» باید چند نکته را متذکر شویم:

اولاً: فقها در این تعریف در صدد تعریف جامع و کاملی از حکم شرعی نبوده‌اند؛ به طوری که اگر حکمی وجود داشته باشد که این تعریف، شامل آن نشود، اطلاق شرعی بر آن نزد فقها صحیح نخواهد بود؛ زیرا اگر چنین تعریفی، تعریف جامعی باشد، دارای تالی فاسدهای متعددی خواهد بود که هیچ فقیهی به آن ملتزم نخواهد بود. در ادامه به چند مورد از این تالی فاسدها اشاره می‌کنیم:

۱. شرعی نبودن حکم وضعی؛ زیرا در این تعریف آمده است: حکمی، شرعی است که معنای آن یا اقتضاء باشد یا تخییر و چنین ویژگی‌ای، مخصوص احکام تکلیفی

است، نه وضعی و اگر عده‌ای از فقها در ادامه این تعریف، کلمه «الوضع» را اضافه کرده و گفته‌اند: «الحکم هو الخطاب الشرع المتعلق بافعال المکلفین بالاقتضاء او التخییر او الوضع»؛ نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه سبب بروز اشکالاتی خواهد شد که به آنها اشاره خواهیم کرد.

۲. این تعریف، شامل احکام شرعی که توسط عقل درک می‌شود، نمی‌شود؛ زیرا در این احکام، خطابی از ناحیه شرع وجود ندارد.

۳. درباره اصول عملیه گفته می‌شود مفاد اصول، خود حکم شرعی است؛ مثلاً درباره استصحاب یا براءت گفته می‌شود که استصحاب یا براءت مانند خبر واحد نیستند که دلیل حکم شرعی باشند، بلکه خود حکم شرعی هستند (انصاری، ۱۴۱۹ق، ج ۳، ص ۱۳). حال اگر براءت، خود حکم شرعی است و یکی از موارد آن جایی است که منشأ شک، نبودن خطاب از ناحیه شرع باشد (حکم به براءت فیما لا نص فیه)، در نتیجه، طبق تعریف نباید آن را جزء احکام شرعی دانست و حال آنکه حکم اباحه که مفاد براءت است، به اتفاق فقها، حکم شرعی است.

نتیجه به دست آمده از مطالب فوق، این است که قوام حکم شرعی به وجود خطاب نیست؛ زیرا این تعریف، بیان‌کننده بخشی از مصادیق حکم شرعی - و البته بخش معظم آن - بوده است؛ یعنی فقها در صدد، تعریف جامع و کاملی از حکم شرعی نبوده‌اند.

ثانیاً: فقها در این تعریف، نه تنها در صدد تعریف جامعی برای حکم شرعی نبوده‌اند، بلکه اصلاً در صدد تعریف حکم شرعی بما هو حکم شرعی نبوده‌اند و غرض آنها از این تعریف، فقط تبیین حکم تکلیفی بوده است؛ به دلیل اینکه حکم تکلیفی، چند خصوصیت دارد که همه آنها در این تعریف منعکس شده است. بنابراین، الف) موضوع حکم تکلیفی، فعل مکلف است؛ چنانکه شهید صدر در این باره چنین می‌فرماید: «حکم تکلیفی آن است که به فعل انسان تعلق می‌گیرد، اما حکم وضعی، موضوع آن فعل نیست؛ بلکه بیشتر اوقات، موضوع حکم تکلیفی قرار می‌گیرد؛ مثل زوجیت که موضوع وجوب نفقه است» (صدر، ۱۴۲۸ق، ج ۱-۲، ص ۱۷۶).

ب) حکم تکلیفی، مخصوص مکلف است؛ یعنی انسان بالغ عاقل.

ج) ماهیت حکم تکلیفی یا اقتضایی است؛ مانند وجوب و استحباب که اقتضای فعل

دارند و حرمت و کراهت که اقتضای ترک دارند و یا تخییر است؛ مثل حکم اباحه. پس آنچه در تعریف آمده، مخصوص حکم تکلیفی است، نه حکم شرعی بما هو حکم شرعی. ثالثاً: تعبیر خطاب الشرع در کلمات فقها، به حکم تکلیفی، اختصاص دارد و موارد زیادی در فقه وجود دارد که کلمه «خطاب شرع» به حکم تکلیفی اطلاق شده که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) در ذیل بحث حرمت لمس [بدون طهارت] قرآن آمده است: «و لایخفی ان التحريم من باب خطاب الشرع المختص بالمكلف فلا يمنع الصبی منه» (شهید ثانی، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۴۵)؛ یعنی حرمت مسح قرآن از باب خطاب شرع (حکم تکلیفی) است که اختصاص به مکلف دارد. در نتیجه، صبی از آن منع نمی‌شود.

ب) مرحوم شهید ثانی در مورد صحت نیت و صحت صوم و شرعی بودن آن می‌فرماید: «اما صحة نيته و صومه فلا اشكال فيه لانها من باب خطاب الوضع و هو غير متوقف على التكليف و اما كون صومه شرعياً ففيه نظر لاختصاص خطاب الشرع بالمكلفين» (همو، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۱۵).

همچنین عبارات متعددی از این قبیل که به روشنی دلالت دارند بر اینکه مراد از خطاب شرع، همان حکم تکلیفی است.

نکته‌ای که در اینجا باقی می‌ماند، این است که بعضی از فقها از عبارت خطاب الشرع در تعریف حکم وضعی نیز استفاده کرده‌اند و گفته‌اند: «الحکم هو خطاب الشرع المتعلق بافعال المکلفین بالاقتضاء و التخییر و الوضع».

در جواب باید گفت این تعریفی که از سوی برخی فقها در مقام تعریف حکم شرعی ارائه شده به چند جهت، نادرست است؛ یعنی آوردن کلمه «الوضع»، نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند؛ بلکه از جهاتی مخلّ به تعریف خواهد شد؛ به این دلیل که اولاً: کلمه «الوضع» عطف بر کلمه «الاقتضاء» است و معنایش این است که می‌توان کلمه الاقتضاء را برداشت و کلمه الوضع را جای آن گذاشت و نتیجه‌اش این است که می‌توانیم بگوییم: «الحکم هو خطاب الشرع المتعلق بافعال المکلفین بالوضع». اما جمله بازسازی شده دارای معنای غلطی خواهد بود؛ زیرا معنایش این است که حکم شرعی آن است که به صورت وضع به افعال مکلفین تعلق گیرد؛ در حالی که موضوع حکم

شرعی وضعی، فعل مکلف نبوده و به علاوه، مخصوص مکلف نیست؛ بلکه شامل مکلف و غیر مکلف می شود.

ثانیاً: تعریف؛ یعنی تبیین ماهیت شیء. حال اگر ما در تعریف حکم شرعی چنین بگوییم: «الحکم هو خطاب الشرع المتعلق بافعال المكلفين بالافتضاء و التخيير و الوضع». این تعریف، نسبت به حکم تکلیفی، مبین ماهیت آن است. به این صورت که ماهیت حکم تکلیفی یا اقتضایی است؛ مانند وجوب و حرمت و...، یا تخییری است؛ مثل اباحه. اما نسبت به حکم وضعی، اصلاً مبین ماهیت نخواهد بود؛ بلکه اگر بخواهیم تعریفی داشته باشیم که گویای ماهیت حکم وضعی هم باشد، باید این گونه تعریف کنیم: «الحکم هو خطاب الشرع المتعلق بافعال المكلفين بالافتضاء و التخيير او يبين سببية او شرطية شيء مع شيء آخر».

به تعبیر دیگر، واژه خطاب الشرع در این تعریف، جنس است که شامل حکم تکلیفی و وضعی می شود و قید «المتعلق بافعال المكلفين» و «بالافتضاء و التخيير» فصل برای حکم تکلیفی به حساب می آیند؛ در حالی که کلمه «بالوضع» که فصل است، خارج از قواعد تعریف است؛ زیرا فصل که جزء اصلی معرف می باشد، باید اجلی و اعرف از معرف باشد و حال آنکه کلمه بالوضع، اخفی یا حداقل مساوی است. در نتیجه، این تعریف نسبت به حکم تکلیفی، صحیح است؛ چون ماهیت آن را بیان می کند، اما نسبت به حکم وضعی، قابل توجیح نخواهد بود.

شاهد این مطلب که عبارت فوق؛ یعنی «الحکم هو خطاب الشرع المتعلق بافعال المكلفين بالافتضاء و التخيير»، فقط شامل حکم تکلیفی می شود، این است که مرحوم آخوند خراسانی (صاحب کفایه) فرموده اند: «حکم شرعی با توجه به این تعریف، قابل تقسیم به تکلیفی و وضعی نیست» (آخوند خراسانی، ۱۴۰۵ق، ج ۲، ص ۴۵۴).

خلاصه آنکه تعریفی که از ناحیه فقها درباره حکم شرعی مطرح شده است، ضرری به شرعی بودن حکم حکومتی نمی زند؛ زیرا درست است که تعریف، شامل حکم حکومتی نمی شود، اما باید توجه داشت که فقها در صدد تعریف جامعی نبودند تا چنین نتیجه ای گرفته شود که هر حکم خارج از تعریف از شرعیت نیز، خارج است.

با نکاتی که بیان شد، معلوم می شود تعریف حکم شرعی به «خطاب الله» نیز مشکلی

به وجود نمی‌آورد؛ زیرا این تعریف نیز یک تعریف جامع و کامل نبوده است تا اطلاق شرعی بر احکامی که از این تعریف خارجند، درست و صحیح نباشد؛ چرا که کلمه «خطاب الشرع» و «خطاب الله» مترادف هم هستند و یک معنا از آنها اراده می‌شود که همان حکم تکلیفی باشد. شاهد بر این مدعا، عبارات فقها است که به جای حکم تکلیفی، از این واژه، استفاده کرده‌اند؛ همان‌گونه که از عبارات‌های فوق‌الذکر دریافتیم که فقها به جای حکم تکلیفی، واژه «خطاب الشرع» را به کار بردند؛ مانند عبارت زیر:

در باره عبادات «صبی» بین علما، اختلاف است که آیا عبادات او شرعی است یا اینکه فقط جنبه تمرینی دارد. مرحوم سید محسن حکیم طباطبایی در این باره می‌گوید: «و المختار صحة عمله لكن على وجه التمرين، لا على كيفية أمر المكلف بالنافلة مثلاً، لا اختصاص ذلك بالمكلفين. لأن الحكم الشرعي خطاب الله المتعلق بأفعالهم، من غير فرق بين خطاب الوجوب و الحرمة و الندب و الكراهة» (حکیم، ۱۴۱۶ق، ج ۱۱، ص ۵)؛ عمل صبی، صحیح است، اما بر وجه تمرین ایجاد می‌شود و مانند امر مکلف به امور مستحبی نیست؛ زیرا چنین امری، اختصاص به مکلفین دارد، به جهت اینکه حکم شرعی، همان خطاب خداوند است که به افعال مکلفین، تعلق می‌گیرد و فرقی هم بین وجوب و حرمت و استحباب و کراهت نیست. در این عبارت، مراد از حکم شرعی، یقیناً حکم تکلیفی است؛ زیرا چنین حکمی مخصوص مکلفین است و در این عبارت، از حکم تکلیفی به «خطاب الله» تعبیر شده است. شاهد دیگر که مراد از حکم شرعی، حکم تکلیفی است، مثالهای وجوب، حرمت، استحباب و کراهت است که برای حکم شرعی زده شده و همه از اقسام حکم تکلیفی هستند؛ عباراتی از این قبیل که حکم تکلیفی به «خطاب الله» تفسیر شده است.

اما تعریف حکم شرعی به اراده و کراهت خدا نیز مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ زیرا اولاً: این تعریف، تعریف درستی از حکم شرعی نیست^{۱۱} و ثانیاً: اگر درست باشد، نه تنها اشکالی ایجاد نمی‌کند، حتی می‌تواند مؤید مدعای تحقیق نیز باشد؛ زیرا طبق تعریف، حکم شرعی همان رضایت و عدم رضایت خداوند است. لذا هر کجا اراده و کراهت او - رضایت و عدم رضایت - را کشف کردیم به حکم شرعی رسیده‌ایم؛ اگر چه صادرکننده حکم، غیر خدا باشد و از آنجا که وقتی خداوند تبارک و تعالی، شخصی را

به عنوان ولیّ و جانشین خود برای هدایت جامعه انتخاب می‌کند، قهراً اراده و رضایت به احکامی دارد که از ناحیه جانشینش صادر شده، پس احکام صادرشده از سوی حاکم شرع، متعلق اراده خدا نیز بوده و شرعی خواهد بود.

تبیین دستۀ دوم

بعضی از علما درباره احکام حکومتی عباراتی دارند که بر عدم شرعیت احکام حکومتی دلالت دارد با این تلقی که این گونه احکام - همان گونه که از نامشان پیداست - دسته‌ای از احکام هستند که از ناحیه ولیّ امر صادر شده‌اند و جزء احکام و مقررات اسلام نیستند، در نتیجه، شرعی نخواهند بود و فرقی هم ندارد که صادرکننده این احکام حکومتی، پیامبر ﷺ باشد یا امام معصوم و یا هر حاکم دیگری. علامه طباطبایی در این باره می‌فرماید:

هرگونه مقررات جدیدی که در پیشرفت زندگی اجتماعی جامعه، مفید باشد و به صلاح اسلام و مسلمین تمام شود، مربوط به اختیارات والی است و هیچ‌گونه ممنوعیتی در وضع و اجرای آن نیست. البته این گونه مقررات در اسلام، اگر چه لازم‌الاجراء می‌باشند ولیّ امر که به وضع و اجرای آنها موظف است، لازم‌الاطاعة است، ولی در عین حال، شریعت و حکم خدایی شمرده نمی‌شود (طباطبایی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۸۶-۸۵).

همچنین در جای دیگر می‌فرماید: «چنانکه معلوم شد، مقررات اسلامی دو قسمند و به عبارت دیگر، در جامعه اسلامی دو نوع مقررات اجرا می‌شود: ۱. احکام و قوانین شریعت؛ ۲. مقرراتی که از کرسی ولایت سرچشمه گرفته است» (همان، ۱۶۵-۱۶۴). در این عبارت با توجه به اینکه حکم حکومتی از مقررات اسلامی خارج دانسته شده، به خوبی می‌توان دریافت که ایشان احکام حکومتی را شرعی نمی‌دانند.

نقد نظریۀ مرحوم علامه طباطبایی

آنچه مرحوم علامه در کتاب «بررسی‌های اسلامی» بیان کرده‌اند با مطالبی که در تفسیر «المیزان» مطرح کرده‌اند، کاملاً در تناقض است و قابل جمع نیست. این تناقضات را در ضمن چند نکته بیان می‌کنیم:

نکته اول: ایشان در سطور بالا فرمودند که احکام حکومتی، لازم الاجراء هستند، ولی در عین حال، حکم خدایی شمرده نمی‌شوند و در نظر ایشان فرقی ندارد آن ولی لازم‌الاطاعة، پیامبر باشد یا غیر آن.

اما خود ایشان در تفسیر «المیزان»، در ذیل آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (نساء(۴): ۵۹)، چنین می‌فرمایند:

جای تردید نیست در اینکه اطاعت در آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» مطلق و بدون قید است و این خود، دلیل بر آن است که رسول خدا به چیزی امر و از شیئی نهی نمی‌کند که مخالف حکم خدا باشد و الا اگر پیامبر به حکمی مخالف با حکم خدا امر یا نهی کند، اجتماع و جوب اطاعت خدا و پیامبر، تناقض خواهد بود و موافقت و عدم مخالفت حکم رسول خدا با خدا در همه موارد، دلیل بر عصمت پیامبر است (طباطبایی، ۱۳۹۳ق، ج ۴، ص ۳۸۸).

پس، از این آیه می‌توان به دست آورد که همه احکام پیامبر ﷺ، موافق با حکم خداوند است. حال موافقت حکم رسول با حکم خدا به چند صورت قابل فرض است:

۱. حکم پیامبر ﷺ، عین حکم خدا باشد؛ ۲. حکم پیامبر، مصداقی از مصادیق حکم خدا باشد؛ یعنی به هر صورتی که فرض شود، حکم خدا محسوب شده و شرعیت آن قابل استنتاج است.

نکته دوم: ایشان در ذیل آیه ۵۹ سوره یونس «قُلْ أَللهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» می‌فرمایند: «آنچه در بدو نظر به ذهن می‌آید، این است که سبب حکم بنی اسرائیل، منحصر در دو صورت مذکور در آیه نیست؛ زیرا در آیه آمده دلیل حلال یا حرام دانستن شما یا این بوده که از خدا اذن دارید یا بر خدا افتراء بسته‌اید؛ در حالی که می‌تواند دلیل حکم آنها امری غیر از آن دو باشد؛ مثلاً مصلحتی اقتضاء بکند که آنها چنین حکمی را بیان کرده باشند که در این صورت، نه از خدا اذن دارند و نه بر خدا افتراء بسته‌اند». سپس در ضمن استدلالی نتیجه می‌گیرند: «احکامی که در بین مردم وجود دارد از دو حال خارج نیست؛ یا حکمی است که از طرف خدا بوده و یا اینکه از ناحیه خودشان و افتراء بوده است و شق سومی ندارد» (طباطبایی، ۱۳۹۳ق، ج ۱۰، ص ۸۶-۸۴).

حال با توجه به نکته‌ای که در ذیل این آیه ذکر کرده‌اند می‌توان گفت که اولاً: ایشان

احکام پیامبر ﷺ را احکام خداوند نمی‌داند؛ همان‌گونه که خودشان در ذیل آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (نساء: ۴) بیان کرده‌اند (همان، ج ۴، ص ۳۸۸) و ثانیاً: وقتی حکمی از ناحیه پیامبر اکرم ﷺ صادر می‌شود؛ طبق نص آیه و توضیحی که مرحوم علامه درباره آن ارائه داده‌اند، دو فرض دارد و شقّ سومی نمی‌توان برای آن تصور کرد؛ یعنی یا داخل در احکامی باشد که به اذن خداوند، صادر شده و از مصادیق ما اذن الله است یا افتراء بر خداوند باشد.

بنابراین، یقیناً مرحوم علامه نمی‌تواند در مورد احکام رسول خدا که به تصریح خود او غیر از احکام خداست، بگوید افتراء است، لذا باید از احکامی باشد که مورد اذن الهی است و وقتی از موارد اذن الهی باشد به‌طور قطع، شرعیت دارد.

خلاصه آنکه در مورد احکام صادره از سوی پیامبر، دو مطلب می‌توان گفت:

الف) حکم پیامبر ﷺ حکم خدا نیست.

ب) حکم پیامبر از آنجا که افتراء نیست، پس داخل در ما اذن الله است؛ یعنی شرعی است.

در آخر باید گفت: در آیه «قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» (یونس: ۱۰)، نکته حائز اهمیتی وجود دارد که کلید مشکل ماست و آن اینکه در آیه چنین نیامده که احکام دو دسته‌اند: یا خدا آنها را بیان کرده و یا افتراء بر خداست، بلکه زبان آیه این است که احکام دو دسته‌اند: یا مأذون از طرف خداست و یا افتراء بر خداست. که دسته اول خود بر دو نوع است: الف) احکام صادره از جانب خداوند؛ ب) احکام صادره از سوی حاکمان الهی؛ یعنی پیامبر و دیگر حاکمان الهی؛ زیرا در هر دو مورد می‌توانیم بگوییم که در عمل به آنها از خدا اذن داریم. پس درست است که احکام حکومتی پیامبر، غیر از احکام خداست، اما در عین حال از مصادیق ما اذن الله است. نتیجه آنکه حکم حکومتی مانند حکم الهی، شرعی است و تمام آثار یک حکم شرعی را دارد.

نتیجه‌گیری

نتیجه آنکه احکام حکومتی مانند احکام الهی شرعی بوده و نتایج و ثمراتی که بر حکم شرعی مترتب است بر حکم حکومتی نیز مترتب خواهد شد.

یادداشت‌ها

۱. اگر چه در کتب لغت، معنای متفاوتی دربارهٔ لفظ حکم بیان شده است، اما با دقت و تتبع در این کتب، به این نتیجه خواهیم رسید که حکم، بیش از یک معنای حقیقی ندارد که همان منع است و بقیه معنای یاد شده معنای‌ای هستند که این معنا در آنها اشراب شده است و یا به تعبیر دیگر این معنای، دارای لوازمی هستند که «منع» یکی از آنهاست.
۲. «... حیث انه یقسم الحکم الی الحکم الشرعی و الحکم الحکومتی...».
۳. آیهٔ ۶، سورهٔ حجرات.
۴. آیهٔ ۵۹، سورهٔ یونس.
۵. هیچ مرد و زن مؤمنی را سزاوار نیست که وقتی خدا و رسولش امری را صادر فرمودند، باز هم در امر خود، صاحب اختیار باشند و هر کس، خدا و رسولش را نافرمانی کند به ضلالت و گمراهی آشکار رسیده است.
۶. «اطاعت کنید از رسول در صورتی که حکم مخالف خدا را بیان نکند».
۷. «ما به انسان توصیه کردیم که نسبت به والدینش احسان کند و اگر والدین، تو را وادار کردند که به من شرک بورزی که علمی به شریک دانستن او نداری از ایشان اطاعت نکن».
۸. معنای واژهٔ «تعلق حکم به معنوں»؛ یعنی آن عمل خارجی که مکلف انجام می‌دهد حقیقتاً حکم دارد یا آن موضوع واقعی که تحقق خارجی دارد، دارای حکم است.
۹. بین بالمعنی الاخص؛ یعنی که صرف تصور ملزوم کافی است که انسان به معنای لازم پی ببرد که در مباحث منطقی از آن به دلالت التزامی یاد می‌کنند. اما بین بالمعنی الاعم آن است که هر انسان، هرگاه معنای ملزوم را تصور کند و معنای لازم را هم تصور کند، می‌یابد که معنای لازم برای این ملزوم، درست و صحیح است و غیر بین به لازمی گفته می‌شود که ثبوت آن برای ملزوم، نیاز به استدلال دارد.
۱۰. البته فهم این دو لازم، مبتنی بر این است که بگوییم جملهٔ شرطیه و وصفیه، مفهوم دارند.
۱۱. اثبات صحیح نبودن، نیاز به بحث دارد که خارج از این مقاله است.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. آخوند خراسانی، محمدکاظم، کفایة الاصول (دوره ۲ جلدی)، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، چ ۳، ۱۴۰۵ق.
۳. آل عصفور بحرانی، حسین بن محمد، الانوار اللوامع فی شرح مفاتیح الشرائع، قم: مجمع البحوث العلمیة، بی تا.
۴. آملی، میرزا هاشم، المعالم المأثورة، قم: دفتر مؤلف الكتاب، ۱۴۰۶ق.

٥. ابوالحسن احمد بن فارس بن ذكريا ، معجم مقاييس اللغة، ج ٢، قم: مكتب الاعلام الاسلامى، ١٤٠٤ق.
٦. المظفر، شيخ محمدرضا، اصول الفقه، (دوره دو جلدی) قم: مكتب الاعلام الاسلامى، ج ٣، ١٤١٦ق.
٧. امام خمينى، سيدروح الله، صحيفه امام، ج ٦، تهران: مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى(ره)، ١٣٧٨.
٨. انصارى، مرتضى، فرائد الاصول، قم: مجمع الفكر الاسلامى، ١٤١٩ق.
٩. حر عاملى، وسائل الشيعه، قم: مؤسسه آل البيت لاحياء التراث، ج ٢، ١٤١٤ق.
١٠. حكيم طباطبايى، سيدمحمدحسن، مستمسك العروة الوثقى، قم: مؤسسه دارالتفسير، ١٤١٦ق.
١١. شريف مرتضى، رسائل، ج ٢، قم: دارالقران الكريم، ١٤٠٥ق.
١٢. شهيد اول، محمد بن مكى العاملى، القواعد و الفوائد، ج ١، قم: مكتبة المفيد، بى تا.
١٣. شهيد ثانى، زين الدين، روض الجنان فى شرح ارشاد الاذهان، بى جا، بى نا، بى تا.
١٤. -----، مسالك الأفهام، قم: مؤسسه المعارف الاسلامى، ١٤١٣ق.
١٥. صدر، سيدمحمدباقر، دروس فى علم الاصول، ج ٢-١، قم: مركز الابحاث و الدراسات التخصصية للشهيد الصدر، ج ٥، ١٤٢٨ق.
١٦. طباطبايى، سيدمحمدحسين، بررسى هاى اسلامى، به كوشش سيدهادى خسروشاهى، قم: بوستان كتاب، ١٣٨٧ش.
١٧. -----، تفسير الميزان، بيروت: مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، ج ٣، ١٣٩٣ق.
١٨. علامه حلى، حسن بن يوسف، مختلف الشيعه، قم: مؤسسه النشر الاسلامى التابعة لجماعة المدرسين، ج ٢، ١٤١٣ق.
١٩. -----، نهايه الاحكام، بى جا، بى نا، بى تا.
٢٠. فرطوسى حوزى، شيخ حسين، التوضيح النافع فى شرح ترددات صاحب الشرائع، قم: مؤسسه النشر الاسلامى التابعة لجماعة المدرسين، ج ٢، ١٤١٦ق.
٢١. كلينى، اصول كافى، (دوره ٤ جلدی)، تهران، دار الكتب الاسلاميه، ج ٤، ١٤٠٧ق.
٢٢. مؤمن قمى، محمد، جاىگاه احكام حكومتى و اختيارات ولى فقيه، قم: صبح ميثاق، ١٣٨٤ش.
٢٣. محقق حلى، شرائع الاسلام، ج ٢-١، قم: مؤسسه اسماعيليان، ج ٢، ١٤٠٨ق.
٢٤. مرعشى نجفى، سيدشهاب الدين، القول الرشيد فى الاجتهاد و التقليد، قم: بى نا، بى تا.
٢٥. ميرزاى قمى، غنائم الايام فى ما يتعلق بالحلال و الحرام، بى جا، بى نا، بى تا.
٢٦. نجفى، محمدحسن، جواهر الكلام، تهران: دارالكتب الاسلاميه، ج ٦، ١٣٩٨ق.